

کافه

مظاهر شهامت

مظاهر شهامت ۳ آذر ۱۳۴۵ در شهر مستکین شهر متولد شد. او شاعر، داستان‌نویس و منتقد ادبی است. شهامت فعالیتش را از اواسط دهه ۱۳۵۰ با نشر آثارش در نشریات و روزنامه‌های کیهان، مجله رستاخیز، شبنم سرخ، کتاب، کلک، آزما، همشهری ویژه تهران، گوهران، نافع، کارنامه، شرق، اعتماد، ایران و نشریات محلی اردبیل آغاز کرد. از دیگر فعالیت‌های او می‌توان به اجرای چند برنامه رادیویی، داستان‌خوانی و نقد و مصاحبه ادبی در رادیو اردبیل و شرکت در رویدادهای و مراسم‌های مختلف در اردبیل، تبریز، تهران، رشت، دزفول و... اشاره کرد و همچنین داری چندین جشنواره شعر و داستان در شهرهای مختلف ایران. تعدادی از شعرهای شهامت به زبان‌های انگلیسی، آلمانی، سوئدی، عربی و ترکی ترجمه شده است. نخستین اشعار (مجموعه شعر- نشر آریست، ۱۳۷۰)، از م و ماهستان فقط خواب‌های من (مجموعه داستان- نشر دانستار، ۱۳۸۲)، از کتج چندم دایره (مجموعه شعر- نشر بوتیمار، ۱۳۸۵)، آدمیان که در (زمان- نشر فرهنگ ایلیا، ۱۳۸۴)، ویرگول های آبی زمین (زمان- نشر مینا، ۱۳۸۶)، جمهوری برزخ (مجموعه شعر- انتشارات شانی، ۱۳۹۶)، دری به دایره های گچ (مجموعه شعر- نشر هفت، ۱۳۹۶) کتاب‌های او هستند که تاکنون به چاپ رسیده اند.

مظاهر شهامت در جایی گفته بود: «از زمانی که خودم را می‌شناسم مردم را مشغول نوشتن بوده ام و در حال حاضر بیش از ۳۰۰ متن منتشر شده دارد. در دوران کودکی ام در روستا عموی منی داشت که او هر شب بچه‌ها را هم سن و سال من مرا در اتاقش جمع می‌کرد و برایمان قصه می‌گفت. او به متناهیانه به بیماری صرع دچار بود و همواره در هر قصه قصه‌گویی غش می‌کرد و مدتی طول می‌کشید که حالتش خوب شود و دوباره قصه را از سر بگیرد. من به همین دلیل از کودکی بارها شاهد نوعی مرگ و از دست دادن بودم. زمانی که حال زن عموی ام خوب نبود من دلاویس بودم. بعدها فهمیدم دلیل دلاویسی ام به خاطر خون عموی ام نیست، بلکه به خاطر این بود که دم می‌خواست حال او خوب شود و ادامه داد با بگویند.

من در ۱۱ سالگی مجبور به ترک روستا شدم و دوری از خانواده و محل تولدم موجب شد خیلی زود نرس، تنهایی و بی پناهی از تجربه کنم و از آن تجربیات دیگری را در دهه ۶۰ از جمله جنگ را پشت سر گذاشتم که موجب شدند که شخصیت من شکل بگیرد. بعدها نیز به واسطه شغل تمام‌وقت در باستان‌شناسی کردم. نوع قصه‌گویی بی‌پایه و فاصله گذاری که به طور دلیل غش کردن او اتفاق می‌افتاد و سبب زندگی ام، موجب شد که به طور ناخودآگاه سبک نویسندگی من شکل بگیرد»

او درباره سبک نوشتنش می‌گوید: «برخلاف بسیاری از دوستان شاعر و نویسندگانی که من هیچ برافتنی در نوشتن ام ندارم و به نوعی فزونی می‌نویسم و گاه هرگز فرصت نمی‌کنم که نوشته‌هایم را ویرایش کنم؛ شاید تنها مراقبتم در نوشتن استمرار در این کار بوده است»

شهامت درباره لحظه تولد شعر می‌گوید: «شعر یک تجربه زمستی خصوصی است که با عمل سرورن، آن را تبدیل به امر عمومی می‌کنیم. شاعران را موجودیت جهان و جهانی که برای خودش خلق می‌کند، زندگی کرده و دنیای اطرافش را متفاوت‌تر از بقیه انسان‌ها می‌بیند و آن را در شبکه پیچیده‌ای از کتس و واکنش‌های خود، در واقعیات تازه‌تری نمایش می‌دهد.

شاعر وقتی یک زیبایی را به تصور می‌کشد، منظورش این نیست که آن را تثبیت کند، بلکه می‌خواهد آن زیبایی را تکمیل هم کند». شعر «مظلم شهامت» هیچ مفهوم و محتوای خاصی را باز نمی‌تاباند. از تخیل خود را آزاد گذاشته است. مکتبم این تخیل، جناس تام بین نام کیهانان راه صبری و سلطان جنگل است. برای او نه تناسب و علاقه این دو شعر مهم است و نه پتانسیل تأویلی این تصویر. آیا این تخیل سرر به وهم گذاشته است؟ وقتی نه ساختار شکلی و فابلی و نه مفهوم و درون‌مایه‌ای از تخیل شاعر حمایت نکند و آن را در چهارچوب خود نپذیرد، متن به سمت تخیل آزاد یا وهم می‌آید. در این چهارچوب خود نپذیرد، متن به سمت تخیل آزاد یا وهم می‌آید.

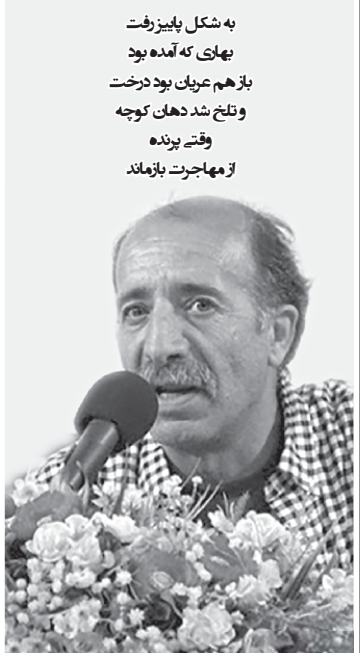
شعر شهامت، چون حامل سادترین و دم‌دستی‌ترین ادعای است. نتیجه وهم‌انگاری، لدنی آبی است که به علت گسسل از زندگی انسانی و دفعه‌های ازنی و ابدی و حتی دل‌مشغولی‌های روزمره، هرگز در ذهن مخاطب ادامه نمی‌یابد و پایدار نمی‌ماند»

به لحاظ ساخت معنایی، با پیش رو نهادن دو یا چند روایت همزمان سعی در یافتن "خود" در افعای متعدد "دیگری" دارد و مدام در پی خلق حقایقی مبتنی بر واقعیت (factual ones) است که ناب‌تر و تازه‌تر و واقعیات معمول و روزانه باشد؛ با لحاظ این اصل که شهامت انسان‌ها با تفکر و صنعت بیگانه است؛ شعری ایدئولوگ نیست و ظاهر آماتوری از آن است. وضعیت مشترک کم‌ترکی را می‌توان با "موج نوبی‌ها" در برخی از اشعارش دید که منحصر در پی ایجاد فضایی نمایشی در شعر است. از همین رو مدام که شعر شهامت، ربانی اندر جانک سیال، و ظاهر آسان که به راحتی بر سیاق "تخیل" قوت می‌گیرد؛ اندی است که شاعر از حالی کردن طول و عرض شعر به آنچه دلخواه و برگزیده است، ناآل می‌یابد.

او می‌گوید: «اگر شعر من واقعا در موقعیت‌های مختلف زبان و سبکی مناسب با دوران خود را پیدا کرده است برام جای خوشوقتی است. حتما اما چرا این طور شده، فکر می‌کنم بستگی داشته و دارد به باورها و حساسیت‌های من نسبت به مقوله زمان و مقوله سبک‌پردازی ای به نام شعر»

در ادامه شعری از این شاعر را می‌خوانیم:

**به شکل پاییز رفت
بهرای که آمده بود
باز هم عریان بود درخت
و تلخ شد دهان کوچک
وقت ویرانه
از مهاجرت بازماند**



دبیر صفحه شعر: محمد شیرازی
Haghnavard@gmail.com

مژگان عباسلو

بیا با هم کم شویم
من در لبهای کشادم
تو در خیالات
من کفتیهای باشه بلندم را دور می‌انامز
تا قق خوشبختی‌ام باسان‌ها را خیر نکند
تو کنایهات را
چرا که برای دوست داشتن من
به قلب نیاز داری نه علم،
بیا با هم فرار کنیم
از تنهایی
که در لباس‌های گشاد جا برایش بیشتر است...

علیرضا عباسی

قطار
به سرعت دور می‌شود
ریل‌ها می‌دانند
مردی که در کوچه آخر نشسته
در ایستگاه جا مانده است

فریاد ناصری

می‌دانی آب راه خودشان را دارد
برنده را خودش را دارد
در سرزمین من اما
راه‌ها
ادامه کلافی بودند
که گریه‌های خسته به بازی گرفته بود.

علی اسداللهی

من
کناپهای سپیده
در باران --
تو
سربازی دورافتاده
با گل‌ولهای در پهلوی --
چقدر دیر
همدیگر را پیدا کردیم --

رسول ادهمی

هر وقت مادرم می‌خندد
بدم ز زین لب‌های تحویل سال
می‌خواند
خانه ی ما هر روز سه چهار مرتبه،
از ته دل عید است

ایمان مختار

از سیاهی
تا سیاهی
چشم‌مان به نور عادت نداشتند
چراغ قوه ی نصیحت‌های تار
خاموش کن
شاید بر این برده ی تاریک
فیلمی به نمایش درآمد

لیلا کردیجه

همه چیز از جایی شروع شد که
گفتی دوستم داری،
گاهی برای یک عمر پلاکتیلی
بهنانه ای کافیتس !!!

رضا جمالی حاجیانی

در گورستان
دست روی زانویم گذاشت و
بلند شد
در بازار ماهی فروش‌ها
با من آبشش «شوریده»‌ها را دید
در بیمارستان
وقتی داشتند از گردن بسم‌رگ می‌گرفتند
از همیشه به من نزدیک تر بود

گرویس عبدالملکیان

فراموش کن
مسلسل را
مرگ را
و به ماجرای زنبوری ببیندیش
که در میانه ی میدان مین
به جست و جوی شاخه گلی است.

رحیم فروغی

نمی‌روم که نیستم
نمی‌روم
که بسته ی آخرین پلاک بن بستم
خانه یعنی ماندن
گنداب
آزادی گوزاریت رود
خانه نداری
هستی
رودخانه بهتانی بزرگ است

علی حیات بخش

یک لحظه زندگی تو از دست می‌رود
وقتی کسی که هستی تو هست می‌رود
شاید که اندکی بشنیدند کنار تو
اما کسی که بار سفر بست، می‌رود
از کمترین تکلان نش زنج می‌کنی
وقتی که پیش ازین به تو گفته ست می‌رود
آن کسی که دل بریده، تو با هم بیزی اش
چون طفلی از کنار تو با دست می‌رود
"رفتن" همیشه راه رسیدن نبوده است
گاهی مسیر جاده به بن بست می‌رود

اکبر آکسیر

نیروی جاذبه
شاعران را سر به زیر کرده است
بر خلاف منجم‌ها که هنوز سر به هوانند
تمام سبب‌ها افتاده اند
و نیوتون، و پست وادست
سبب زمینی می‌فروشد
آهای، آفتاب تلکسوپ!
گشتم نبود، نگرد نیست!

رضا چایچی

باران بارید
چاله‌های سطح خیابان‌ها را پر کرد
حالا که آسمان صاف شده است
مثل دایره‌ها
از چاله‌ای به چاله‌ای دیگر می‌دود
آب را گل می‌کند
تا طبران چشمشان نیفتد
به ماه او

آرزو کاظمی

باغ
در دستان پاییز
مجاله می‌شود
من
در دستان تنهایی ام
اما
خوشا به حال این شعر
که در دستان تو
مجاله خواهد شد

محمود معتقدی

به تنهایی ات سرگرم می‌کنم
سطری ناخوانده را
با خیالت می‌نویسم
راهی نامنده
تا به تصویرهای گمشده ات برگردم
تنها
بوی بهار است
که دست‌های مرا
به کشف حس تو برمی‌گرداند
چقدر برای دوست داشتن
راه می‌روم و
کوچه تمام نمی‌شود.

کیکائوس یکایکه

کسی را می‌شناسی که
شیشه ی گشسته ی بخره‌ای را
پیش از آنکه بروی
پیش از آنکه بشکند؟

رسول یونان

بچه که بوم
گاهی برای یک عمر پلاکتیلی
بهنانه ای کافیتس !!!

واحه آرمین

هرگز به دستش ساعت نمی‌بست
ورزی از او پرسیدم
پس چگونه است سر ساعت به وعده می‌آیی؟
گفت: ساعت را از خودشیدی می‌پرسم
پرسیدم: روزهای بارانی چهطور؟
گفت: روزهای بارانی
همه ساعت‌ها ساعت عشق است!
راست می‌گفت
یادم آمد که روزهای بارانی
او همیشه خیس بود

سینا به منش

بازنده منم
که در را باز می‌گذارم
شاید که بازگردی
دزد هم که بیاید
چیز مهمی برای بردن نمی‌یابد
مهم من بوم
که تو بردی

کامران رسول زاده

تکیه داده‌ای به دیوار و--
می‌خندی!
انگار نه انکار که تو
تویی عکسی--
و من ،
آویزان این زندگی بی‌تو!

مهديه لطیفی



**گیرم همه جای جهان جهنم
گیرم دست‌های زمین
به بنزو
گیرم چنته‌ی زمان
به عشق و
گیرم چنته‌ی گوشت
اصلا
کاف بود که
فقط که
ببخیره راباز کنه...!
زندگی**

دانیال رحمانیان

بی آنکه به دیگران بهتم بدم ،
جیب‌هایت را بگرد !!
من
حوسام را کم کرده ام ؛
دیروز
تنها تو با من بودی !!!

ناصر حامدی

مثل یک جنگل پاییزی سرما خورده
شده‌ام بی‌رمق و غمزه و تا خورده
آخم، کن، زخم بز، تلخ بگو، سر بشکن
قالی آن گاه عزیز است که شد با خورده
ماهی کوچک اگر دل نسیار چه کند؟
بس که آب و نمک از سفره‌ی دریا خورده
عشق، داغ و دوا ی تن سیرد من و تو
دور آتش نشینییم دو سرما خورده؟
بر ساینده از صرف نظر خواهم کرد
ترساند اگر از لب حلوا خورده؟

سارا محمدی ارداهلی

آن کلمه‌ی دردناک را گفت
ساکت شدم
از اتاق بیرون رفتم
سه سال بعد
برگشتم
مهمان‌ها رفته بودند
کلمه آنجا بود.

مثنیه حسینی

سعی کردیم کاری به هم نداشته باشیم
من بار تنهایی خودم را بکنم
آنها چاله‌های زندگیمان را پر کنند
در این خانه هر روز دوستانی جمع می‌شوند
از تنهاییم
از خودشان بپذیرایی می‌کنند
من و این مورچه‌ها
سالمهاسات که با خرده‌های نان
دوستی ما را آغاز کرده‌ایم.

حمیدرضا شکار سری

اعتراف می‌کنم
دیشب چند خانه را خالی کردم
اعتراف می‌کنم
همین امروز يك بنز آخرین مدل را به سرقت بردام
اعتراف می‌کنم
جیب‌های امروز مترو را من زده‌ام
اما
به خدا قسم این جنگل، این رود، این نسیم
به خدا این بهار کار من نیست!

رضا کاظمی

عاشق که باشی
می‌توانی چشم‌هایت را ببندی
و بردگان
جای تو حرف بزنند
مثل این شعر
که دارد جای من برایت آواز می‌خواند

شهاب مقربین

خانه را رها کردم
خیابان و
جاده‌ها را
به جست و جوی جایی که جایی نیست
شما را رها کردم
اما مرا نمی‌کند خیال شما
که در خانه‌های خود خواب می‌بینید
که از جاده‌های دراز
بازگشته‌ام
به خانه‌های شما

کوروش نامی

دوست داشتن تو
بساط من است
هیچکس نمی‌تواند ...
جمعش کند!!!